

Hua Hua You Long

گل اژدها

نویسنده: شینگ باؤ-ار

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کیے نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت

کنین

سایت myanimas.ir

myAnimes@

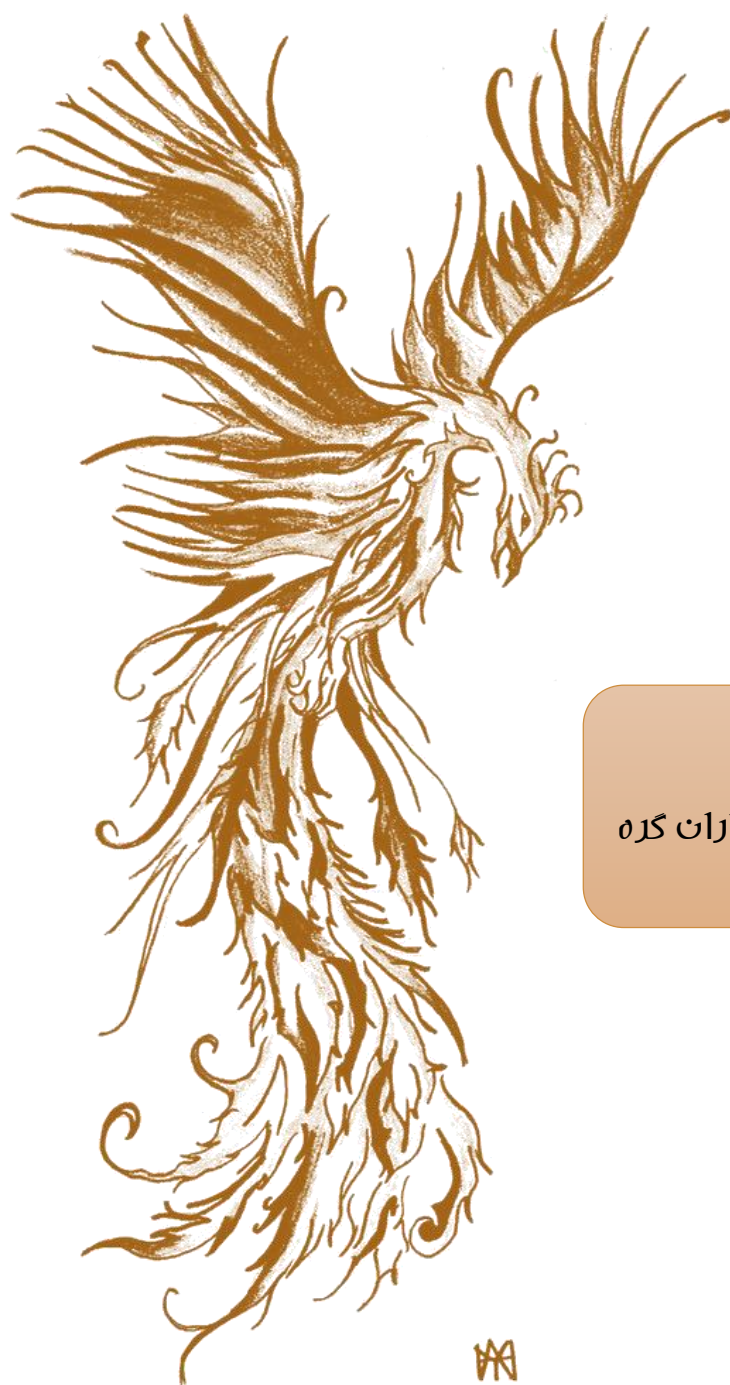
این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم...لطفا رعایت کنید!

خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

به کانال مترجم ناول پیوندید

و بقیه کارهاش رو دنبال کنید https://t.me/lotus_sefid





فصل هفتم

پیشانی- طنابی با هزاران کره

(این رمان زیبا حاوی صحنه هایی ناهنجاره که برای همه سنین مناسب نیست.... این اثر به درخواست کاربران ترجمه شده و مسئولیتی در قبال محتویات رمان به عهده سایت یا مترجم نمی باشد!)

گل‌های ابریشمی قلابدوزی شده روی فرش سرخ، مانند مانند اژدهایان واقعی بنظر میرسیدند که در ستون‌هایی از طلا و سنگ‌های قیمتی می پیچیدند. اینها تنها بخش کوچکی از تجمل گرایی های شهر ممنوعه سلسله داتونگ را تشکیل میدادند. هرچند سالن کناری آنقدر جا داشت که بتواند جمعیت زیادی از مردم معمولی را همراه اربابانشان جای دهد. همه آنها با دهان های باز نگاه میکردند و از اینهمه زیبایی شگفت زده بودند.

لوسانگ نه حسش را داشت و نه میلش را که عظمت و زیبایی خانه امپراطور را مانند دیگران تحسین کند. او زانو زده و سرش پایین بود. در میان صدها برنده اجتماع قهرمانان تمام مدت با خودش درگیر بود که باید از راه خشکی به هانگجو برگردد یا از راه دریا!

یک پیشکار به جمعیت دستور داد تا به سمت سالن بروند زیرا قرار بود سخنرانی طولانی برایشان ایراد شود که بیش از پیش برای لوسانگ آزاردهنده بود و حس و حالش را می پراند. بخاطر حرکات وحشیانه ای که شب قبل جینگ با بدنش کرده بود قرار گرفتن در حالت زانو زده آزارش میداد و کل بدنش درد میکرد و میدانست زانوهایش دیگر نمیتوانند وزن بدنش را نگهدارند. لوسانگ مخفیانه کفل هایش را در همان حالت زانو زده روی مچ های خود نگهداشت تا کمی استراحت کند و از این ناراحتی رهایی یابد.

پیشکار پشت یک پرده بلند و نازک ایستاد پشت آن پرده امپراطور مرموز و مشهور جینگ زونگ نشسته بود. پرده آنقدری ضخیم بود که این مردم تنها

سایه مبهمی از امپراطورشان را ببینند. لوسانگ اندیشید: شاید اون اینطوری به ظاهرش حساسیت نشون میده چون از یه شبیح هم زشت تره؟

چون یک راهزن کوهستان بود هرگز برای امپراطور ها ارزشی قائل نبود ولی وقتی نگاهی به این امپراطور جینگ زونگ می انداخت نفرت لوسانگ از او سه برابر میشد.

«پایان--»

پیشکار بالاخره سخنرانی بیخودی و طولانی را به اتمام رساند نیمی از این مردم بی سواد بودند و نیم دیگرشان جنگجو و اصلا از سخنان او سر در نمی آوردند.

« ممنونم سرورم....» همه با هم و یکصدا این حرف را بر زبان آوردند. لوسانگ نیز چاره ای نداشت جز اینکه با جمعیت همراهی کند. او همزمان که سرش را خم میکرد زیر لب فحش میداد: « ممنونم و درد بی درمون!» بعد سریع راست ایستاد.

هووف، بالاخره تموم شد! لوسانگ نفس عمیقی کشید. احتمالا این آخرین بخش مراسم بود و بعد او میتواند خودش را به کوهستان قدیمی راهزن ها برساند. این فکر آنقدر شادش میکرد که میتواند بلند بخندد.

پیشکار با ناامیدی عقب رفت بعد یک افسر با ردای بنفش احمقانه ای جای او را گرفت. لوسانگ اطراف را نگاه کرد و دید همه نیشخند بر لب دارند زیرا که میدانستند قرار است پولدار شوند.

جایزه اش پول بود؟!

لوسانگ تا قبل از اینها اهمیتی نمیداد ولی ناگهان از شدت اشتیاق کم مانده بود کمر خودش را بشکند.

«جایگاه اول - لو شوان تینگ از هانگجو، ده هزار لیانگ!»

« ممنونم سرورم، ممنونم!»

جمعیت با چشمانی مشتاق لو شوان تینگ را نگاه میکردند که از شدت خوشحالی نمیدانست چطور باید هیجان خودش را نشان بدهد. از آنجا که زمان صلح بود شمشیرزنان در رده های پایین اجتماع قرار داشتند او حالا که چنین جایزه ارزشمندی را دریافت کرده بود از شدت هیجان میخواست اشک بریزد.

« شراب بیارید--»

بانوهای زیبا شراب را جلو آوردند لو شوان تینگ جرعه ای نوشید و لبخند مغرورانه ای روی لبهایش ظاهر شد.

« جایگاه دوم، هووی از شاندونگ!»

یک افسر قهرمانان را صدا میزد و جایگاهشان را به آنان میگفت. گرچه رتبه ها پایین تر می آمد اما مقدار جایزه همان بود همه خوشحال بودند از افسران تشکر میکردند و شراب می نوشیدند. از آنجا که لوسانگ میخواست بین صد نفر برتر باشد آنقدر به خودش زحمت نداد که رتبه اش را بالاتر ببرد در نتیجه

جایگاه 90 به او اختصاص داده شد. پس باید زمان زیادی منتظر میماند تا نوبتش بشود. تخمین زده بود با آن زمانی که باید صرف میشد تا نوبتش میرسید پاهایش از شدت زانو زدن خرد میشدند. لوسانگ هنوز به آن سکه های نقره ای که بزودی در دستانش جای میگرفتند نگاه میکرد و بی حوصلگی خود را سرکوب میکرد.

«جایگاه پنجاه و شش، شیجن از تونگان....»

لوسانگ با شنیدن نام آن آشنا سرش را بالا گرفت گردنش را مانند یک مرغ ماهیخوار بالا کشید تا آن جوان زیبارو را ببیند که برای گرفتن جایزه اش پیش میرفت. شیجن لباسی سرخ و بنفش بر تن داشت و چهره ای مانند قهرمانان داشت. او هزاران تن را شکست داده بود تا به این مقام دست پیدا کند پس نشان میداد که بسیار با استعداد است.

شیجن درحالیکه زانو زده بود با لحن شیرینی گفت: «احترامات من تقدیم شما باد سرورم!»

افسران از دیدن او شوکه شدند. چند باری سرفه کردند افسری که لیست جوایز را در دست داشت گفت: «جایزه....»

«وایسا!»

صدای مردانه ای در آنجا طنین انداخت و امپراطور جینگ زونگ بود که در تمام این مدت یک کلمه هم نگفته بود. افسر بر جای خود یکه خورد تعظیم بلند بالایی کرد و گفت: «امر شما چیه سرورم!؟»

جینگ زونگ با صدایی که هیچ حالتی نداشت اما میشد در پس آن یک ناخوشنودی طوفانی را دید گفت: «شیجن، بیا جلو میخوام چهره تو رو واضح ببینم!»

ولی شیجن نیشخند زنان چند قدم جلو رفت بعد جلوی پرده نازک میان خودش و امپراطور زانو زد: «سرورم!»

او به آرامی سرش را بالا آورد و به امپراطور جینگ زونگ نگاه کرد لوسانگ حاضر بود بر سر زندگی خود شرط ببندد که از لای پرده یک برق سرد ترسناک دیده است. جینگ زونگ از لای پرده با خشم آتشی به شیجن خیره شده بود بعد بلند شد و دستش را برای یک حمله به سمت شیجن بالا آورد: «بی شرم!»

افسر با عجله روی زانو افتاد: «سرورم... شما میخواین که مراسم ادامه داشته باشه؟!»

ناگهان جینگ زونگ به خودش آمد و آرام نشست: «جایزه شیجن رو بعدا بدین! نام بقیه قهرمانان رو بخون!»

دستش را از لای پرده تکان داد و به افسر فهماند که ادامه بدهد...

«جایگاه پنجاه و هفتم، سوجو...»

موضوع که به اینجا کشید لوسانگ غرق در اندیشه شد که هویت واقعی شیجن چیست ... شیجن هنوز جلوی پرده زانو زده و نیشخند میزد و ذره ای

هم از چهره خشمگین امپراطور نترسیده بود. اما نگاهی که در چهره جینگ زونگ بود میگفت شیجن حق نداشته در رقابت های قهرمانان شرکت کند. داستان پشت این ماجرا چه بود؟ آیا شیجن نیز اشراف زاده بود؟ بهمین دلیل اجازه شرکت در رقابت ها را نداشت؟ ولی برای شرکت کنندگان هیچ محدودیتی وجود نداشت!!

در مغز لوسانگ آشوب بود هنوز نمیتوانست به هیچ احتمالی دست پیدا کند ولی شیجن هنوز آنجا زانو زده و لبخند میزد او به لوسانگ چشمکی زد و با وجود اوضاعش خندید.

« جایگاه نود و هفتم-لوسانگ از هانگجو! »

بالاخره نوبت او شد. لوسانگ با عجله برخاست و جلو رفت تا زانو بزند مطیع ترین حالت ممکن را داشت افسر با دستپاچگی مدتی طولش داد تا جایزه او را در آورد اما همین که جایزه آنجا بود لوسانگ به هیچ چیز دیگری اهمیت نمیداد!!

« جایزه—تو به عنوان نگهبان در بارگاه داخلی کاخ خدمت میکنی،رتبه اول،جایزه یکهزار لیانگ!!»

یکباره تمام تالار در شگفتی فرو رفت. میگفتند چنین مقامی تنها برای نخبگان برگزیده استفاده میشود. اما لوسانگ به طرز شگفت آوری ترفیع گرفته بود. تملق نباشد خود او نیز شگفت زده شده بود این جایزه برایش حکم دارویی تلخ داشت. اینطور نه فقط در پایتخت می ماند بلکه مجبور بود به عنوان

نگهبان داخلی کاخ نزدیک امپراطور بماند.

نزدیک یک شاه بودن شبیه کنار یک ببر قرار گرفتن بود . کنار پای امپراطور قرار گرفتن اصلا چی خوبی نبود ... او هیچ آزادی نداشت!

لغت به این /امپراطور پیر خرفت چروکیده!! لوسانگ میخواست از چنگال جینگ فرار کند اما هرگز انتظار چنین نتیجه ای را نداشت و بر جای خودش خشکش زد.

افسر که از سکوت و تاخیر او خسته شده بود به او گوشزد کرد: « لطفا سپاسگزاری کن! »

« ممنونم اعلی حضرت --! »

در زیر نگاه موشکافانه آن جمعیت لوسانگ چاره ای ندازه جز اینکه بدنش را خم و تعظیم کند اما در سخنانش ذره ای خوشحالی و شیرینی دیده نمیشد.

«شراب بیارید!»

صدای افسر در گوش لوسانگ مبهم شنیده میشد و در دلش نفرتی سنگین را احساس میکرد. دلش میخواست همین الان همه چیز تمام شود. با عجله آن مایع سبز که طعم عجیبی داشت را نوشید. چه کسی میخواست نگهبان باسن کس دیگری باشد وقتی او هر کاری دوست داشت میکرد؟! لوسانگ میخواست فرار کند.

« جایگاه نود و هشتم.... »

این برنامه آزار دهنده همچنان ادامه داشت ولی هیچ کدام از آن قهرمانان خوش اقبالی شگفت آور لوسانگ را نداشتند که همراه جایزه چنان موقعیت عالی هم گیرشان بیاید.

کمی بعد، وقتی هر صد قهرمان فراخوانده شدند آن مقام مسئول لیست بلند بالایش را کناری نهاد و رو به امپراطور تعظیم کنان گفت: «سرورم، جایزه همه صد قهرمان اهدا شد لطفا فرمان بدین قربان!»

«پرده رو بالا بزن!»

امپراطور این جمله را مانند یک فرمان بر زبان نیاورد بلکه به خدمتکار زنی که در کنارش بود آرام گفت تا پرده روبرویش را جمع کند. افسر شوکه شد. او همیشه فکر میکرد امپراطور دوست دارد ظاهرش را مرموز نگهدارد اما الان میخواست در برابر اینهمه جمعیت روی خودش را نشان دهد؟

عق! کی میخواد ریخت نحس تورو ببینه آخه؟

لوسانگ پس از شنیدن فرمان احمقانه امپراطور بیش از پیش احساس بی حوصلگی میکرد، پاهایش شدیداً درد میکردند در حال حاضر دلش هیچ چیزی را نمیخواست جز اینکه به کوهستان برگردد و برادرانش را ببیند. هر ثانیه که در آن تالار باشکوه میگذراند برایش مانند شکنجه ای بی پایان بود او اصلاً به خودش زحمت نداد سرش را بالا بیاورد حتی وقتی شنید پرده ها را بالا برده اند یا صداهای پر از شوک و تحسین مردم آنجا را پر کرد.

یعنی این امپراطور آنقدر پیر و زشت بود که قهرمانان دنیای رزم را شوکه

نمود؟

لوسانگ بالاخره آرام سرش را بالا آورد ولی متوجه شد که امپراطور قدم زنان پایین می آید امپراطور جینگ زونگ تنها سه قدم بزرگ با لوسانگ فاصله داشت ناخودآگاه چشمانشان باهم برخورد کردند.....

«آه!!!»

در آن موقع لوسانگ نتوانست جلوی خودش را بگیرد تا جیغ نزند و فرار نکند انگار شبیح دیده بود. امیدوار بود اشتباه دیده باشد ولی در برابرش شخصی قرار داشت که شدیداً از او می ترسید-همان که پوست سفید و برازنده ای داشت و ردهای ابریشمی قلابدوزی شده می پوشید!!

یک مرد زیبا ... به همراه آن چشمان درخشان زیبایی که همیشه پشت سرشان یک لبخند مهربان هم ختم میشد؛ لبخند نفرت انگیز او کابوس شبهای لوسانگ بود. جدای از یک منحرف تمام و کمال بودن این شخص، مردی بود که در این چند ماه گذشته زندگی لوسانگ را خراب کرده و چه کسی میتواند باشد جز همان جینگ شیطان!!

« تو—تو—تو—» او با لکنت به جینگ اشاره میکرد و عبارت «تو» تنها چیزی بود که از دهان لوسانگ سنگ شده پشت سر هم خارج میشد. خون بدنش ناپدید شده و رنگش پرید اولین واکنشش این بود که برگردد و با عجله به سمت دروازه های بزرگ تالار فرار کند ولی جینگ همیشه ثابت کرده بود که در هنر رزمی از اون بالاتر است. با سرعتی که حتی نمیشد با چشم

متوجهش شد چند قدم برداشت و لوسانگ را که کم مانده بود فرار کند گرفت.
« دروغگو شاید...حرومزاده لعنتی.....»

جینگ لوسانگ را که نا امیدانه برای رفتن تلاش میکرد روی زمین میخ کرد.
توهین های زشت مانند آبشار از دهان لوسانگ می بارید و حداقل هجده نسل
خاندان و اجداد جینگ را شست.... جینگ درحالیکه میخندید و در صدایش
ذره ای هم عصبانیت وجود نداشت گفت: « خیلی عصبانی شدی نه؟! »

جینگ همیشه لوسانگ را دست کم میگرفت. او بیشتر انتظار داشت وقتی
هویتش را نشان داد لوسانگ از شدت شوک غش کند. وقتی دید بخش اول
نقشه اش خراب شده مجبور شد برای رام کردن دیوانه ای که در زیرش بود
جور دیگری اقدام کند. او سریع از ردای رزمیش برای پوشاندن آن مقدار کم
آشوب و مرافعه شان در برابر جمعیت استفاده کرد. دستش را جلوی شلوار
لوسانگ قرار داد و محکم ناحیه حساسش را فشار داد.

« تو... تو»

هرچند میتواندست چنگ وحشی جینگ را روی ناحیه حساس ارزشمندش
احساس کند ولی لوسانگ دست از تقلا نکشید اما آنقدر درد داشت که
مقاومتش کم شد و صدای فحش هایش تبدیل به ناله و هق هق آرام شد.

همه مردم از دیدن آن نمایش شوکه بودند. هیچ کسی نمیتوانست رابطه میان
امپراطور زیبا و جوان و آن جوانکی که زیرش درحال تقلا بود را بفهمد. جیغ
و داد و لگدهای لوسانگ دقیقا پاسخی به رفتارهای وحشیانه جینگ بودند.

تنها شیجن گوشه ای نشسته و چنان می خندید انگار میدانست چه چیزی در حال رخ دادن است.

« برین برین، زودتر مهمانان رو ببرین به تالار دیگه تا استراحت کنن! »

جینگ اصلا دلش نمیخواست عملیات پاکسازی را در برابر مردان دیگر انجام دهد. او یک دستش را محکم به زمین چسبانده بود لوسانگ چنان مقاومت میکرد انگار فردایی نبود جینگ با دست دیگرش به فرماندهان دستور داد تالار را خالی کنند.

فرماندهان باوجود گیجی ژست مخصوصشان را گرفتند و از همه خواستند که آنجا را تخلیه کنند. حتی قهرمانان نیز کنجکاو بودند بدانند بعدش چه خواهد شد ولی چنین مسائل خصوصی به خود امپراطور ربط داشت. حتی اگر آنها جرات هیولا را داشتند باز هم هوس نمیکردند در مسائل او دخالت بیجا کنند. قهرمان ها مانند همه که در آن جمعیت بودند توسط افسران راهنمایی شده و سریع آنجا را ترک کردند.

جینگ سرش را چرخاند و دید شیجن هنوز آنجا ایستاده است. جینگ با ترشرویی به او گفت: « تو هم برگرد و برو به کاخ، وقتی کارم اینجا تموم بشه جایزه تو بهت میدم! »

بعد نگاه تندی به آن احمق انداخت که اصلا نمیتوانست میزان خشونت آن تهدید را جدی بگیرد! شیجن درحالیکه میرفت زیر لب غرغر کرد: « حتی منم نمیتونم بمونم و تماشا کنم؟ ولی انگار قراره خوش بگذره.... »

با گوش دادن به سخنان عجیبی که میانشان رد و بدل میشد لوسانگ مضطرب تر شد تا بداند اینها با هم چه کاری دارند ولی هنوز به زمین چسبیده بود و پایین تنه اش به شدت درد میکرد پس انرژی نداشت به چیزهای متفرقه بیندیشد.

بعد از اینکه شیجن آنقدر برای بیرون رفتن طولش داد جینگ، چنگال مرگبارش را از روی لوسانگ برداشت او نیز از فرصت استفاده کرد تا از زیر جینگ خارج بشود و بایستد ولی جینگ او را روی دوشش انداخت. لوسانگ از شدت شوک به گریه افتاد: «داری چیکار میکنی؟!»

جینگ او را محکم نگهداشته و بدون اینکه به حرفهایش توجهی کند پیش میرفت.

«نکن.....!»

بعد کفل هایش به رختخواب نرمی برخورد کردند. لوسانگ با وجود ابهامی که در ذهنش موج میزد. میدانست جینگ میخواهد با او چه بکند. او با استفاده از دستانش به شدیدترین شکل ممکن مقاومت میکرد و نمیگذاشت که دوباره زیر جینگ باشد.

جینگ زبان به آزارش گشوده بود: «سعی داری چیکار کنی؟ اینقدر دلت میخواود تو بغل من باشی؟!» بعد لحنش تهدید آمیز شد: «توی شرابی که خوردی، گفتم یه چیزی بریزن ... اگه هنوزم هر چی من بگم اطاعت نکنی همینجا ولت میکنم تا مثل بدبختا به خودت بیچی!»

همین موضوع لوسانگ را شدیداً خشمگین کرده بود آن آزادی که او بخاطرش جنگید همش برنامه و فریب جینگ بود به او دارو خورنده از موقعیتش به عنوان امپراطور داتونگ استفاده کرد تا قانون را عوض کند و دست و پای لوسانگ را ببندد. او را به سمت محافظی عالی رتبه رسانده بود و لوسانگ اصلاً نمیتوانست از چنگالش رهایی یابد.

« تو خیلی ظالمی....» لوسانگ دست از تقلا و مبارزه بیخود کشید و مانند هر کس دیگری در آن موقعیت ساکت شد و آرام گرفت. این نبردی بود که او نمیتوانست درش بجنگند. او راهزن شده بود و هیچگاه از هیچ قانون و قدرتی هراس نداشت حتی آنقدر به خود جرات میداد که در برابر قدرتمندان آنان را به فحش و ناسزا ببندد ولی الان آنقدر عصبانی بود که حتی نمیتوانست درست حرف بزند: «تو....تو....تو....»

با وجود وضعیت لوسانگ، جینگ لبخند میزد. لبخند زیبایش مانند توهم ترسناک میلیونها گل شکفته بود. لوسانگ برای یک لحظه دچار تردید شد. جینگ از فرصت استفاده کرده و محکم لبانشان را بهم فشرد.

« نمننه....»

لوسانگ با یک ناله لبهایش را از او جدا کرد. مردی که رویش بود از این فرصت شوم بهره برده و نوک زبانش را گاز گرفت و بی رحمانه زبانش را مکید. مایعی از دهان جینگ موج گرفته و راهش را به دهان لوسانگ باز کرد و به گلوش ریخت. لوسانگ اصولاً در این مدل بازیها مهارت نداشت تنها با

چشمانی گرد شده بر جای خود خشکش زد جرات نداشت حرکتی بکند مبادا چیزی که در گلویش بود را ببلعد ناگهان جینگ موهایش را با عقب کشید و سرش را بالا آورد و مجبورش کرد آن مایع گرمی که در گلویش بود پایین رفته و به ته جسمش بنشیند.....

« آه...گاه...»

لوسانگ در حال خفه شدن بود مجبور شد دهانش را باز کند و آن مایع شرمبار را ببلعد. جینگ از این فرصت استفاده کرد و به سمت ردای بالایی لوسانگ یورش برد و با انگشتانش نوک سینه های برآمده او را چنگ زد. در آن لحظه سخت او لوسانگ گیج و درهم شکسته را درون تخت ابریشمی فشرد.

«گمشو....»

لوسانگ بالاخره به زبان آمد. سعی کرد فحش بدهد ولی زبان جینگ ماهر تر بود تا دهان لوسانگ باز شد سریع زبانش را در دهان او فرو برد و راه فحش های سلسله وارش را بست. لوسانگ مانند دیوانه ها سرش را تکان میداد هنوز سعی داشت دست جینگ را از روی نواحی حساس خود بردارد. جینگ آنقد نوک سینه اش را فشار داد که گوشتش سفت و کرخت شده بود. در این میانه دست دیگر آن مرد دیوانه درون شلوارش به تفحص مشغول بود و عضوش را می مالید...

حتی صدایی از لوسانگ در نمی آمد. لذت و تحقیر مانند یک جوی درونش راه افتاده بودند. احساس میکرد دارد از حال میرود ...

«خوبه...چه پسر حرف گوش کنی....»

دستان جینگ به شدت داغ بودند و صدای تند نفسهایش نشان از شهوتش میداد. او تا توانست لبهای لوسانگ را مکید در عین حال گوشه های بدنش را نوازش میکرد بعد از تقلا برای باز کردن لباسهای لوسانگ عصبی شد و با بی حوصلگی آن تکه لباس گرانقیمت را پاره کرد.

تخت بسیار نرم بود وقتی جینگ اینطور خودش را روی او فشار میداد لوسانگ احساس میکرد در تخت فرو رفته است. او با دست و پاهایش درحال تقلا کردن بود ولی این حالت تنها منظره ای رقت انگیز به او میداد.

«تو...یه دروغگوی....»

آنطور که جینگ دهانش را باز کرده بود لوسانگ نمیتوانست آن لایه بزاق که از گوشه لبانش آویزان بود را پاک کند. دلش میخواست جیغ بزند فریاد بکشد ولی هر چه فحش و نفرین بلد بود را گفت ... حتی آن چهره خشمگین و نفرتی که در صورتش موج میزد نیز نمیتوانست جلوی دست جستجوگر جینگ را بگیرد.

ردای بالایش کاملاً از هم باز بود...لباسهای زیرش تکه پاره شده ظاهرش شدیداً شهوت انگیز بود.

«تکون نخور ... فقط کاری که میگم رو بکن بعدش دیگه درد نداره»مقاومت لوسانگ سبب میشد میل به تصاحب او در جینگ شدیدتر بشود و نفس هایش سنگین تر....

دست جینگ روی ناحیه خصوصی لوسانگ قرار داشت و از حرفهایش همیشگی‌ش برای فریب دادن و تهدید او استفاده میکرد. ماهیچه‌های لوسانگ از شدت سفتی به درد افتاده بودند. ناحیه‌ای که جینگ با شدت می مالید مانند یک تکه آهن میسوخت. به تدریج شروع کرد به فریاد و فحش دادن که جلوی ریختن اشکهایش را بگیرد. دانه‌های درشت عرق روی پیشانی‌ش ریخته و هنوز روی رختخواب نیفتاده تبخیر میشدند و تنها لکه‌ای از آنها میماند و مانند سندی از رابطه نامشروع آنان بود.

تمام مهارت‌های هنر رزمی که تاکنون آموخته بود در سرش می پیچید ولی لوسانگ در زندگیش هرگز نیاموخته بود با حمله جنسی از طرف مردان دیگر چگونه مبارزه کند در نتیجه هر قدر بیشتر مقاومت میکرد و می جنگید هیجان جینگ شدیدتر میشد. این موضوع به او احساس بدبختی و ضعف میداد ولی باز هم دست از تقلا نمیکشید. برای او این تنها راهی بود که بتواند بر خفت و حقارتی که بدست امپراطور تجربه میکند کاهش دهد.

« تو...جرات داری یک...کلمه دیگه بگو...»

جینگ فشار دستش را بیشتر کرد. فحش و ناسزاهای لوسانگ تبدیل به ناله و شیون شد. همچنان، جینگ از بدنی که زیرش بود پاسخ لذت را دریافت میکرد یک لبخند ظالمانه اما زیبا روی لبانش نقش بست. و با وحشیگری هر چه در تن لوسانگ مانده بود را تکه تکه کرد.

لوسانگ بصورت غریزی سعی داشت در خود جمع شده و از آن مرد نفرت

انگیز فاصله بگیرد اما جینگ با زور او را کشید و پاهایش را باز کرد. بدن ضعیفش به شکلی شهوت انگیز در برابر چشمان امپراطور قرار گرفت. اندام های خصوصیش از شدت درد بی قراری میکردند. اما مردی که رویش بود هیچ توجهی به میزان ناراحتی او نمیکرد. جینگ فشار نوک انگشتانش را بیشتر کرد و پوست ران لوسانگ را نیشگون گرفت. پوست رنگ پریده آفتاب ندیده اش که نشان جینگ را بر روی خود داشت شدیداً میسوخت.

جینگ با هر دو دستش میچ های لوسانگ را گرفت. بعد درحالیکه به ناحیه میان پاهای او شبیه یک جواهر نگاه میکرد میدید که او از شدت شرم چطور می لرزد. جینگ یک اشرافزاده بود ولی میل شدیدی به تجاوز و عشقبازی با لوسانگ داشت. لوسانگ نیز از او نفرت داشت و آرزو میکرد او هزار بار بمیرد. لوسانگ با وحشت به جینگ نگاه میکرد آرام سر خود را پایین آورد. بعد با بیچارگی گفت: «تو داری چیکار میکنی؟ تو هیچی نیستی جز یه متجاوز... حالا دیگه چی از جون من میخوای؟!»

لحظه ای گذشت لوسانگ جز انعکاس صدای خودش در در آن تالار بزرگ و خالی هیچ چیزی را نمیشنید. مردی که لوسانگ زیرش افتاده بود یک امپراطور موفق بود که همه طلاها و ثروت سرزمین در ید قدرتش بودند. اما راه به راه به لوسانگ بیچاره حمله میکرد او را مانند یک لقمه غذا می بلعید. هیچ کسی جرات نداشت بگوید او مریض است بهر حال او امپراطور طلایی شان بود. هرچند لوسانگ بخوبی میدانست مردم زیادی با نفرت به بدنش نگاه میکنند

و نام او در تاریخ به عنوان مردی که غرق در رابطه با مرد دیگری بوده ثبت میشد: مانند تمام مردان دیگری که محبوب امپراتور بودند. او را بدکاره نام میدادند درحالیکه امپراتور این میان هیچ چیزی را از دست نمیداد جز چند دقیقه از زمانش....

در جوانی درباره پیام شوم همراهان مرد امپراتوران زیاد خوانده بود و آن زمان به آن مردان میخندید هرگز فکرش را هم نمیکرد که روزی چنان تراژدی برسر خودش بیاید.

دنیا جای بزرگیست ولی او یک پرنده کوچک در چنگال یک عقاب اسیر بود. یک زمانی به آزادی خود می اندیشید اما الان باید مشغول تاس انداختن با این شیطان میشد.

«هنن...»

جینگ شرور داخل ران لوسانگ را گاز گرفت. دندانهایش را در گوشت نرم او فرو برده و درد بدی را در تنش پیچاند. لوسانگ نیز لب پایینی خود را گاز گرفت تا صدای جیغ خود را خفه کند. مانند بیچاره ها از بینی نفس میکشید: حتی اگر جیغ بکشی کسی نمیاد نجات بده ... الان هیچ کسی برای نجات نمیاد... او ناامیدانه به خودش هشدار میداد. رنگش پریده و شدیداً به خودش هشدار میداد پاهایش را بهم چسبانده و حس میکرد درد تیزی در ناحیه خصوصیش پیچیده است.

مدتی گذشت جینگ بالاخره سرش را بالا آورد. دندان های سفیدش خونین

بودند. شبیه یک گرگ زیبا شده بود. این گرگ شادمانه دهانش را باز کرد و لبخند زنان گفت: «این دومین نشانی که من بهت دادم ... درستش هم همینه...»

لوسانگ با دستانش چشمان خود را پوشاند. زخم جدیدش در روی رانش مانند آتش میسوخت ولی بیشتر می ترسید چشمانش آسیب پذیری و شکننده بودنش را نشان دهند. او ناخودآگاه پاهایش را بالا کشید تا در خود مچاله شود بدنش شدیداً می لرزید و از درد و ناامیدی به حال بدی افتاده بود.

« چیه؟ دل و جراتت کجا رفته؟ تازه داریم خوش میگذرونیم...»

جینگ با مهربانی دستش را به سراسر بدن لخت لوسانگ میکشید و پاهای ضعیفش را بالا گرفت. انگشتان جینگ به آرامی از روی رانهای او رد شدند و به روی شکاف کفلهایش رسیدند انگشتان سرد جینگ میرفتند که وارد آن ورودی منقبض شده لوسانگ بشوند.

«چه مسخ... واسه چی اینقدر تنگه!؟»

جینگ که پس از چند تلاش نتوانست انگشتانش را وارد کند با خشونت به بدن لوسانگ ضربه ای زد و وادارش کرد آرام بگیرد. لوسانگ نمیتوانست جلوی خودش را بگیرد. درد جسمی خود به خود عضلاتش را به هم می چسباند. او بخوبی میدانست این موضوع جینگ را خشمگین و خودش را نابود میکند ولی اصلاً نمیتوانست بدنش را آرام نگهدارد. هرچند او کی از آزارهای جینگ لذت برده؟!

« فکر کردی من به این آسونی ولت میکنم بری؟! » با گفتن این حرف امپراطور میخواست نشان دهد چه کسی قدرتمند ترین است.

او تمام خشم خود را بر بدن لوسانگ فرود آورد. یک انگشتش را با زور در ناحیه ورودی او فرو کرد گرچه تنها یک انگشت بود اما لوسانگ از درد به خود می پیچید از تمام بدنش عرق سرد میریخت. بدنش در برابر آرام شدن مقاومت میکرد و در برابر آن حمله خارجی مخالفت نشان میداد. حلقه ماهیچه ای که دور انگشت جینگ بود بیشتر از قبل فشرده میشد.

« اگه اینطوری ادامه بدی بازم زخمی میشی! »

حرفهای جینگ نصایح شیرینی بودند ولی ته رنگی از هدف خشنش را آشکار میکردند. جینگ با خشونت انگشتش را با آن ناخن تیز در ورودی لوسانگ جا کرد. لوسانگ از درد به خود پیچید و ناخودآگاه سوراخش باز شد. امپراطور دومین انگشت را هم وارد کرد. با قدرت بیشتری آنها را فرو برد و انگشتانش را در عمق ناحیه حساس لوسانگ جای گرفتند.

لوسانگ درحالیکه عضلات پایین تنه اش به شدت درد میکردند به خود می پیچید و با سختی زیادی برای سخن گفتن انرژی داشت: « دیگه بست نیست؟ التماس میکنم ... اینقدر فشارشون نده... »

انگشتان جینگ محکم درونش فرو میرفتند لوسانگ می ترسید این مرد بلایی به سر نواحی داخلش بیارد.

« چه مسخره! فکر کردی من اینجا دست بر میدارم؟ چه خیال خامی! »

او با چشمانش سراسر بدن عریان لوسانگ که زیرش بود را زیر نظر گرفت. جینگ اصلاً نمیخواست مجازات او را به تعویق بیندازد ولی وقتی میدید لوسانگ در زیرش اینطور می لرزد و لبهایش را گاز میگیرد موجهی از دلسوزی و مهربانی در وجودش بالا گرفت و قلبش را به تپش انداخت. خم شد و لبهای ورم کرده او را بوسید بعد با دست دیگرش بدن لوسانگ را نوازش میکرد.

« اه...آهننن...»

بدنش از درون میسوخت. لوسانگ نمیدانست چطور باید با این موقعیت کنار بیاید. درد و مورمور شدن او را در فشار گذاشته بود. احساس میکرد هر گوشه بدنش در حال لرزیدن است. بدنش آشوب شده و تنها میتواند ناله های سنگین سر دهد.

جینگ میخواست فشار انگشتانش را بیشتر کند اما متوقف شد زیرا انگشتانش فقط تا ناحیه برآمدگی میتوانند وارد شوند. او با خشم انگشتانش را بیرون کشید انگشتانش چنان داغ بودند انگار که اکنون از کوره خارج شده اند. لوسانگ ناگهان شوکه شده و عقب کشید.

«هاه! هنوزم نمیخواهی آماده بشی؟ مهم نیست همین الان حسابت رو میرسم!»

جینگ سعی داشت میلش را کنترل کند با کمر بند لباسش دستان لوسانگ را محکم بست و با پاهایش به ناحیه میانی بدن لوسانگ یورش برد. جینگ خوب میدانست این اولین بار پس از آشکار شدن هویتش است که با هم بودند

از فاصله ای که میانشان بود نیز باخبر بود اما هنوز هم سعی داشت لذت آمیزش با لوسانگ را عمیق تر و طولانی تر کند.

لوسانگ مشت‌هایش را به‌هم فشار میداد. همانطور که میدید جینگ پاهایش را بالا می‌آورد و با عضو از لذت سفت شده اش کف‌هایش را می‌مالد با خود گفت: *اگه الان بیهوش بشم دست بر میداره؟* او ناامیدانه سعی داشت خودش را آرام کند تا دردی که به زودی در تنش فرو میرفت را کمتر نماید.

آن حمله ورودیش را باز کرد گرمایش با زور عضلات او را از هم گشوده و تا ته در بدنش فرو رفت. لوسانگ سعی کرد جیغ نکشد هرچند دردش از شب اول کمتر بود اما نمیتوانست جلوی ریختن اشک‌های خود را بگیرد. جینگ با چهره ای پر از درد غر میزد: «چطور میتونی اینقدر تنگ باشی....؟»

«پس نباید....نباید فرو کنی...»

«اوه! مثل اینکه هنوز میتونی حرف بزنی!»

جینگ با انگشت‌هایش کفل‌های لوسانگ را از هم باز کرد و همچنان آرام در ته آن بدن مرتعش فرو میکرد جینگ وقتی به عمیق ترین بخش بدن لوسانگ رسید احساس کرد نمیخواهد از او بیرون بکشد این اتصال برای او چیزی شبیه مخدر بود که رضایت به‌همراه داشت.

«سانگ، کنار من بمون باشه!؟»

جینگ وحشیانه ضربه میزد شدیداً احساس لذت داشت در عین حال حواسش

به مردی که زیرش با سستی می جنگید نیز بود.

«بسه....» لوسانگ گرچه در موقعیت شکست قرار داشت ولی دهانش خسته نشده بود و همچنان دست از پذیرش شکست میکشید: «تو....تو یه عالمه زن داری ... چرا هنوزم یکی مثل منو میخوای؟!»

جینگ با صدای بلند خندید و دستانش را دور کمر لوسانگ قرار داد. او را بالاتر و به طرف خودش کشید. ریتم ضرباتش را تند تر کرده بود و عضوش را در ورودی لوسانگ با سرعت زیادتری فرو می برد و بیرون میکشید. بعد با لحنی که انگار داشت لوسانگ را مسخره میکرد گفت: «چونکه تو از همه شون تنگ تری!!»

«تنگ....و مرض!»

لوسانگ میخواست به جینگ لگد بزند ولی فراموش کرد در چه موقعیت بحرانی قرار دارد همین که پایش را کمی بالا کشید انگار که در موقعیتی فوق فعال و آماده قرار گرفته باشد بی اختیار بدنش نرم تر شد. جینگ از این فرصت بخوبی بهره برد: «انگاری میخوای عمیق تر برم داخل؟ باشه....»

لوسانگ دیگر انرژی برای جنگیدن نداشت. درد اولیه اش ناپدید شده بود و لذت عجیبی از همه بدنش موج گرفته و به پیشانیش میرسید با لجاجت ناله های خود را نگهداشت دلش نمیخواست جینگ لعنتی به لذت بردن او پی ببرد. جینگ به آرامی نفس میکشید و به وارد و خارج شدن عضوش در بدن لوسانگ خیره مانده بود اصلا دست از حرکت نکشید.

دوباره خم شد دستانش را روی سینه لوسانگ کشید و در طلب لبانش رفت. لوسانگ در حالت نیمه هوشیار بود در زیر حملات قدرتمند جینگ تنها میتوانست از غریزه اش تبعیت کند و بدنش را قوس میداد ناخودآگاه نمیگذاشت این شیطان مجسم لبانش را ببلعد....

جینگ درحالیکه لبهای او را می مکید خنده کنان گفت: «اینجات سفته....» دستانش را عمدا پایین برده بود لوسانگ با بی حوصلگی به خود می پیچید. فکر نفرت و شرم را باید از پنجره ذهنش بیرون می انداخت. با همه وجودش دلش میخواست ناپدید شود دستانش بسته بودند و ناامیدانه ولو شده و تحت مالش جینگ قرار داشت.....



بدنهای خیس عرقشان روی هم قرار داشت هوا تالار هم بوی عشق بازی شان را گرفته بود. لوسانگ چند باری ارضا شد ولی جینگ مقاومتی غیر انسانی نشان داده و بارها و بارها به ضربه زدن ادامه داد و حاضر نبود ارضا شود. «آه...آه...»

چسبندگی پایین تنه شان لوسانگ را به خود آورد و همچنان که جینگ در او ضربه میزد ناله سر داد چهره اش خشمگین بود و موهای سیاهش را روی بالش قرار داشت وقتی جینگ بالاخره ارضا شد او اصلا نمیتوانست تکان

بخورد چهره اش یکی از ناراضی ترین صورتهایی بود که جینگ میتوانست بیاد بیاورد.

دیواره های داخلی ورودیش نرم و شل شده بودند و اصلاً نمیتوانست مایع داغ جینگ را در خود جای دهد. مقدار زیادی از آن مایع از ورودیش بیرون ریخته و در میانه پاهایش روی رختخواب جاری بود. جینگ همانطور که به این وضع زشت لوسانگ نگاه میکرد از نو تحریک شد.

پس از لحظاتی دستان لوسانگ را باز کرد او متوجه شد که دستان جینگ هنوز روی بدنش در چرخش هستند: «من... من دیگه نمیتونم...»

او از همه قدرتی که در بدنش مانده بود استفاده کرد تا این چند کلمه را بگوید. جینگ اخم کنان گفت: «همش یه کم بود اونوقت دیگه نمیتونی تحمل کنی!؟»

او میخواست از فرصتش بهره برده و آرام به راهزن کوهستانی خودش عشق بورزد. پس هیجان زده گفت: «ولش کن... میخوام ببرمت یه جای عالی!»

او ردای خودش را که روی زمین بود برداشت و بدن عریان لوسانگ را با آن پوشاند. چند لباس بر تن کرد، شوانیوان جینگ بدن معشوقه مردش را در آغوش گرفته و در راهروی حرمسرا براه افتاد وارد راهرویی شد که هیچ نگهبانی آنجا نبود و بدین صورت هیچ کسی نبود که لوسانگ را ببیند و او از حقارت بمیرد....

جینگ لبخند زنان رو به لوسانگ گفت: «رسیدیم!»

لوسانگ که حالش زار بود و می لرزید فکر میکرد این شیطان قصد دارد نوع جدیدی از شکنجه را به او بچشاند؟

آندو وارد ساختمانی با معماری خارق العاده ای شدند. جینگ با یکی از دستانش در حاکای شده یشم را هل داد. لوسانگ تقریباً به فریاد درآمد: «عاللاااا..»

در برابرش بزرگترین چشمه آب گرم دنیا را دید که بخار سفید زیبایی از آن برمیخواست و پر از نیلوفر بود و چیزی شبیه دنیایی مرموز بنظر میرسید. جینگ لباسی که لوسانگ را با آن پوشانده بود کنار زد ردهایشان را پایین آورده و در آب فرو رفتند: «راحتی؟!»

هرچند لوسانگ دلش میخواست صورت جینگ را در آب یخ فرو کند ولی در مقابل آرامش آب گرم نتوانست مقاومت کند و تصمیم گرفت ساکت بماند. یک جفت بازوی قدرتمند محکم او را در آغوش گرفته و نگهداشتند. جینگ عمداً بیخ گوشش حرف میزد بدن لوسانگ دچار سوزش میشد. لوسانگ حساس بود و به خود می پیچید اما جینگ محکمتر از قبل او را نگهداشت.

در آن لحظه جینگ به طرز خارق العاده ای مهربان شده بود: «ازش خوشتر میاد؟ کافیه همینجا بمونی...همه اینا واسه تو میشه که لذتش رو ببری!»

او لوسانگ را در آغوش گرفته و چند قدمی راه رفت. در میان آنهمه بخار لوسانگ متوجه شد که اینجا مسطح ترین بخش یک استخر آبی است. جینگ او را بالا برد و روی سطح سنگی نشاند. بعد مقدار زیادی آب را روی ناحیه خصوصی لوسانگ پاشید.

« »

پیش از اینکه بتواند حرفی بزند دست گرمی با مهربانی روی کبودی های ناحیه تناسلیش را نوازش کرد این حرکات مهربانانه سبب شد شک کند که این همان جینگ وحشی همیشه است!؟

« عالی نیست!؟ »

درحالیکه روی عضوش دست میکشید از یاد نبرد که کلمات مهربانانه ای بر زبان بیاورد چقدر خوبه هرچند لوسانگ سعی داشت احساساتش را بر زبان نیاورد ولی در سکوت درون دست جینگ ارضا شد و وقتی دید آن مایع سفید چطور با آب مخلوط میشود میخواست خودش را بکشد.... لعنت!! تا این حرومزاده یه ذره آروم گرفت منم وا دادم و هر چی او میخواست و انجام میدم ... لوسانگ در دل خودش را بخاطر مقاومت نکردن سرزنش میکرد اما انرژی نداشت که به کارهای شهوت انگیز بعدی جینگ واکنش نشان دهد.... فردا.... فعلا این مساله رو.... ولش کن... بهر حال منم یه مردم...

لوسانگ با این افکار در دل می جنگید و زمانی که جینگ دوباره او را به سمت پایین فشرد و در او فرو کرد مقاومت نشان نداد.



آنها سه بار انجامش دادند....هرچند در حقیقت تعداد واقعی از دستش در رفته بود. لوسانگ سعی داد شمار واقعی که او و جینگ با هم ارضا شدند را محاسبه کند ولی ذهنش تماما در آشوب بود بهمین دلیل تسلیم شد.

پیش از اینکه هوشیاریش را از دست بدهد یادش می آمد که جینگ برای بار پنجم در او فرو میکرد.... خسته /م....د/رم میمیرم/از درد.....لوسانگ بدنش را چرخاند و درد شدیدی در پشتش پیچید و باعث شد خواب آلودگیش بپرد و چشمانش را به آرامی باز کند.

همه چیز به او احساس نا آشنایی میداد.این مکان باشکوه را هیچگاه ندیده بود پرده ها به صورت چند لایه از سقف آویزان شده بودند و شفاف و بودند.نقوش پیچیده ای داشتند و با اشکال و مهره های طلایی تزئین شده بودند.از لای بالاترین شکاف لایه های ابریشم سفید و آبی ملایم دیده میشد. سایبانی با طرح باشکوهی از یک اژدها و ققنوس آنجا قرار داشت و رنگ بی نظیری به آنها داده بود. اما زیباترین بخش این تابلوی نفیس نقاشی شده مربوط به مردی بود که بدن عریان لوسانگ را در آغوش گرفته و خواب بود-
شوان یوان جینگ!

آه!

او آرام بیدار شد و سعی داشت برخیزد اما دو دست قدرتمند به او اجازه حرکت نمیدادند.اتفاقات دیروز مانند فانوسهای چرخان در ذهنش گذشت. بصورت

مبهم بیاد می آورد آیا خوابش برد یا اینکه بیهوش شد؟! پس از آن معاشقه طولانی؟؟ پس از آن؟پس از آن!؟

جینگ چشمانش را باز کرد: «البته که من تو رو تا اینجا آوردم!»

انگار که سوال لوسانگ در صورتش آشکار بود. او وانمود کرده بود خواب است تا از چهره درهم شده با ترس و آشفتگی و پشیمانی لوسانگ لذت ببرد. لوسانگ وقتی واضح به جینگ نگاه کرد رنگش پرید هرچند بارها با این مرد خوابیده بود ولی دیروز، اولین بار بود که جینگ به عنوان امپراطور او را در آغوش میگرفت.معنایش این بود که احتمال فرار از دست این شیطان کمتر شده ؟

لوسانگ وحشتزده به جینگ خیره شد. او هنوز از جایش حرکت نمیکرد آنقدر بهم نزدیک بودند که صورتهایشان بهم برخورد می کرد ... ناگهان جینگ فاصله را کم کرد و لوسانگ را بوسید. لوسانگ بیهوده سعی کرد مقاومت کند اما بوسه عمیق جینگ سبب شد اختیار از کف بدهد درحالیکه آن دست وحشی هنوز هم بدن او را نوازش میکرد.....

«بزار برم!»

اینبار جینگ فشار زیادی به او نیاورد در عوض از تخت برخاست و ردای زیبایش را پوشید. سپس هر دو خودشان را شستند و لباس بر تن کردند جینگ او را به سمت درهای کاخ برد.

«داریم کجا میریم!؟»

تمام بدن لوسانگ درد میکرد با هر قدمی که بر میداشت حس میکرد هنوز جینگ درحال فرو کردن در بدنش است ... ولی تا توانست سعی داشت به این موضوع فکر نکند یا چیزی نگوید که او متوجه شود.

« میریم دیدن شیجن! »

همین چند کلمه کافی بود تا لوسانگ دست از مخالفت بکشد زیرا واقعا میخواست بداند آن پسرک زیبای عجیب و غریب چه کسی بوده؟!

/اون واقعا کی بود؟ درحالیکه جینگ او را همراه خود میبرد لوسانگ اصلا نمیتوانست درباره هویت شیجن فکر نکند...

« اینقدر بهش فکر نکن!! وقتی ببینیش...می فهمی....! »

جینگ لبخند مرموزی به لوسانگ زد بعد در ایوان را گشود